برخورد تمدنها - آینده روابط

محمد عابد الجبری - ترجمه: تقی محمدپور

وقایع تاریخی سالهای 1989 و 1990، یعنی سقوط دیوار برلین و فروپاشی بلوک کمونیستی، دورنماهای افراطی جدیدی را در زمینه اندیشه و فکر باز کرد. سخنرانی مشهور رئیس جمهور سابق ایالات متحده، جورج بوش و اعلام "پایان جنگ سرد" و تولد یک " نظم نوین جهانی" نیز فضای جدیدی به این اندیشه ها بخشید. در سراسر جهان، انتظار می رفت که تغییرات شدیدی در روابط بین المللی ایجاد شود. مردم، امیدوار به آینده دارای پیش بینی های لذت بخش و خوشبینانه بودند و حتی با پیروزی نهایی دموکراسی و لیبرالیسم، زمزمه پایان زودرس تاریخ را سر داده بودند. ملتهای جهان سوم امید داشتند که غرب "منطق جنگ" (3) را که بر روابطش با بقیه جهان حاکم بود، کنار بگذارد و منطق دیگری را ملهم از ارزشهای روشنفکرانه (4) از قبیل "آزادی، برابری و برادری" اتخاذ کند. خیلی از نخبگان آن کشورها انتظار داشتند که غرب، با خروج پیروزمندانه از جنگ سرد، از تغییرات دموکراتیک در جهان سوم حمایت کند. بعضی ها فکر می کردند که غرب، از دست یازیدن به احترام جدی و واقعی به حقوق بشر و دمکراتیزه کردن واقعی زندگی سیاسی و اجتماعی به عنوان پیش شرط (لازمه) هرگونه همکاری با دولتهای جهان سوم، کوتاه نخواهد آمد. از دید مردم جهان سوم، انتظار می رفت که آینده روابط کشورشان با غرب به "سیاست خارجی جدید" غرب بستگی پیدا کند. آیا غرب در محدوده همین "منطق جنگ" به روابطش ادامه خواهد داد یا اینکه سیاست و استراتژی جدیدی اتخاذ خواهد کرد تا روابطش با جنوب در محدوده (دوران) بعد از "جنگ سرد" توسعه یابد؟

چه بر سر آن اشتیاق و آرزوها آمده است؟ امروزه غرب رابطه اش را با جهان سوم به طور کلی و با کشورهای اسلامی عرب به طور خاص، چطور می بیند؟ حداقل در زمینه سیاسی، آرزوها در غرب راهی را به سناریوهای توسعه یافته توسط پروفسورهای " مطالعات استراتژیک" باز کرده است. مشاهداتی که نمی خواهند ذهنشان را با تعصبات و عکس العمل های کنترل نشده راستی های متعصب و متنفر از بیگانگان (5) در اروپا و آمریکا آلوده کنند، می توانند اطلاعات زیادی را از مباحثات چنین استادانی - که باید آموخته شود - برای تشخیص بیابند.

اصرار بر "منطق جنگ"

از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی سابق، تحلیلگران غربی دائما این پرسش را مطرح کردند که: بعد از کمونیسم چه کسی دشمن غرب می باشد؟ گویا این طور می باشد که پایان یک جنگ - در این قضیه جنگ سرد - فقط در صورتی بوجود می آید که جنگ دیگری بوقوع بپیوندد، یا به عبارت فلسفی، گویا "ایگو" یا "من" (6) غربی فقط می تواند خود را در نفی "دیگری" ابراز کند. قبل از اینکه به پایه و اساس معرفت شناختی چنین نظری بپردازیم، اجازه دهید در ابتدا، به طور مختصر، به بازنگری نظریه های اصلی نویسندگانی که در خصوص روابط آینده بین اسلام و غرب با این روش، اندیشیده اند، بپردازیم:

بری بوزان (7) ،در مقاله جولای 1991 خود، سعی کرد تا تصویر اصلی الگوی جدید روابط امنیتی جهانی را که پس از نقل و انتقالات بزرگ سالهای 90-1989 ظاهر شد، ترسیم کند. تغییرات کلیدی که در مرکز (کشورهای صنعتی) بوقوع پیوست و به نظر بوزان، مشخصه های اصلی و اساسی شکل جدید روابط بین کشورها را تشکیل می دهند، چهار تغییر می باشند: ظهور ساختارهای قدرتی چند قطبی به جای مرکز دو قطبی ای که در طول جنگ سرد وجود داشت; میزان کمتری از تقسیم بندی و رقابت ایدئولوژیکی; میل به سیطره بین المللی گروهی از کشورهای سرمایه داری که با مشکل امنیت در رابطه اند; و تغییر چهارمی که بوزان می گوید، کمتر قطعی است، ولی نتیجه منطقی مرحله سوم می باشد و آن، تقویت قدرت جامعه مدنی بین المللی می باشد.

این تغییرات مرکز، نتایج مستقیم و غیر مستقیمی برای امنیت اجتماعی، اقتصادی، نظامی و سیاسی کشورهای حاشیه (یعنی کشوهای غیر صنعتی) در پی خواهد داشت. نتیجه ای که در اینجا به طور مستقیم به ما مربوط می شود، همان است که بوزان آن را "برخورد هویتهای تمدنی رقیب" (8) می نامد که او آن را به عنوان "صریحترین رابطه بین غرب و اسلام" می بیند... این موضوع بخشی بخاطر تقابل ارزشهای مذهبی و سکولار، بخشی بخاطر رقابت تاریخی بین اسلام و مسیحیت، بخشی بخاطر حسادت قدرت غربی، بخشی بخاطر افسونهای ناشی از سلطه ساختار سیاسی استعماری غرب بر خاورمیانه و بخشی بخاطر تلخی و تحقیر ناشی از مقایسه منزجر کننده بین دستاوردهای تمدن غرب و تمدن اسلامی در طول دو قرن قبل می باشد. براساس نظر بوزان: " در مورد اسلام، این تهدید به قرابت جغرافیایی و حضومت تاریخی نیز به طور آشکار با نقش سیاسی ای که اسلام در زندگی طرفدارانش بازی می کند، ترکیب می شود. رقابت با غرب با این حقیقت که اسلام هنوز هویتی جمعی، گسترده و قوی می باشد، شدیدتر و قویتر شده است."

به علاوه، با خطری که "مهاجرت" بر خطر "بحران تمدنها" اضافه می کند، بر اساس نظریه، به آسانی می توان نوعی "جنگ سرد اجتماعی" (9) را بین اسلام و غرب تصور کرد. به ما گفته شده که اروپا موضعی دائمی را در چنین جنگی که، بر اساس نظر بوزان، "با ارائه موضوعی مشترک در زمینه سیاست خارجی که به آسانی بتوان بر سر آن به اجماع رسید، به تمامیت سیاسی اروپایی کمک خواهد نمود"، اتخاذ خواهد کرد. به طور خلاصه، "یک جنگ سرد اجتماعی، موجب تقویت هویت اروپایی در زمان مهمی از پروسه تشکیل اتحادیه اروپایی خواهد شد." نویسنده نتیجه می گیرد که: "به خاطر دلایلی که ذکر گردید و دلایل دیگری که بیان نشد، ممکن است در غرب گروهی قوی وجود داشته باشد که نه تنها آماده حمایت از یک جنگ سرد اجتماعی با اسلام می باشند، بلکه سیاستهایی نیز اتخاذ می کنند تا این مرحله را تقویت نمایند." با فرض این رهیافت در روابط اسلام و غرب، جای آن دارد تا بپرسیم که آیا این تجزیه و تحلیلی از حقایق و پیشرفتهای احتمالی آنهاست یا اینکه تشویق مستقیم به خصومت و جنگ می باشد.

برخورد تمدنها

دو سال بعد از انتشار مقاله بوزان (که شاید به دلیل تیتر آکادمیکی و نیز روش نامرتبط و سردش، بدان توجهی نشد)، دوباره همین نظریه توسط ساموئل هانتینگتون مطرح گردید، با این تفاوت که این بار تحت عنوان احساسی "برخورد تمدنها"، با زبان تحریک کننده و نیز با استفاده از مثالها و نمونه های دقیق نوشته شده که همه اینها موجب ایجاد جنبش قابل توجهی در سراسر جهان گردید.

هانتینگتون نظریه اش را با واژه هایی عاری از ترس ارائه داد. او می نویسد: فرضیه من این است که منبع اصلی تناقض در این جهان جدید، اساسا ایدئولوژیکی یا اساسا اقتصادی نخواهد بود. تقسیم بندی اصلی و بزرگ بین ابنای بشر و نیز منبع عمده و اصلی تناقض، "فرهنگی" خواهد بود. دولت - ملتها، قویترین بازیگر در امور جهانی خواهند ماند، ولی تناقضات اصلی سیاست جهانی میان ملتها و گروههای تمدنی مختلف رخ خواهند داد. برخورد تمدنها بر سیاست جهانی چیره خواهد شد." بنابراین:

"به طور فزاینده ای بر اهمیت تمدنی در آینده افزوده خواهد شد و جهان تا حد زیادی در نتیجه تعاملات بین 7 تا 8 تمدن عمده شکل خواهد گرفت. این تمدنها، شامل تمدن غربی، کنفوسیوسی، ژاپنی، اسلامی، هندویی، اسلاو - ارتدوکس، آمریکای لاتین و احتمالا آفریقایی می باشد. مهمترین تناقضات آینده، در راستای خطوط شکاف فرهنگی می باشد که این تمدنها را از یکدیگر جدا می سازد."

براساس مقاله هانتینگتون، امروزه ممکن است به نظر برسد که تمدن غربی "تمدن جهانی است که مناسب همه می باشد"، ولی این نظر خیلی ساده لوحانه و سطحی نگر می باشد. در زیر سطح، موضوعات خیلی فرق می کند. مفاهیم غالب در تمدن غربی، از مفاهیمی که قبلا در تمدنهای دیگر مسلط بود، متفاوت است. فردگرایی، لیبرالیسم، قانون اساسی، حقوق بشر، برابری، آزادی، دموکراسی، سکولاریسم و غیره، مفاهیمی می باشند که عموما از اعتبار و میزان فهم کمی در تمدنهای اسلامی، کنفوسیوسی، ژاپنی، هندویی، بودایی و دیگر تمدنهای غیر غربی برخوردار می باشند. با در نظر گرفتن این مطلب، هانتینگتون بر این باور است که کشورهایی که به این تمدنها تعلق دارند، باید از سه احتمال زیر یکی را انتخاب کنند: کشورهایی مثل برمه یا کره شمالی ممکن است "برای حفظ جوامعشان از فساد ایجاد شده توسط غرب، دوری و انزوا را انتخاب کنند... به هر حال هزینه این دوره خیلی سنگین می باشد و کشورهای کمی انحصارا این را تعقیب کرده اند."

دیگر کشورها ترجیح خواهند داد تا به اردوگاه غرب ملحق شوند و در هر زمینه، از نمونه های آنها پیروی کنند و مسیر غربی شدن کامل را انتخاب کنند. برای هانتینگتون، چنین کشورهایی شامل ژاپن، روسیه، کشورهای اروپای شرقی و آمریکای لاتین خواهد بود.

ولی خیلی از کشورها، بیشتر ترجیح می دهند تا به توازن معینی بین خود و غرب دست یابند. هدف آنها، این خواهد بود که به پتانسیل نظامی و اقتصادی بیفزایند، با دیگر کشورهای غیر غربی بر ضد غرب همکاری کنند و ارزشها و نهادهای محلی خود را حفظ کنند. به عبارت دیگر، آنها مدرنیزه را می پذیرند، ولی غربی شدن را نه. بر اساس نظر هانتینگتون، اینها عمدتا کشورهایی هستند که "ارتباط اسلامی - کنفوسیوسی را تشکیل می دهند; ارتباطی که برای به چالش انداختن منافع، ارزشها و قدرت غربی ظاهر گردیده است." هانتینگتون از غرب می خواهد تا برای برآوردن این "چالش" اسلامی - کنفوسیوسی:

"همکاری و یگانگی بیشتری را در محدوده تمدنشان، مخصوصا اجزای اروپایی و آمریکای شمالی شان ایجاد کنند... تا گسترش توان نظامی کشورهای اسلامی و کنفوسیوسی را محدود کنند; تا کاهش تواناییهای نظامی غربی را تعدیل کنند و برتری نظامی را در شرق و جنوب غرب آسیا حفظ کنند; تا به تقویت نهادهای بین المللی بپردازند که منعکس کننده و مشروعیت بخش منافع و ارزشهای غربی می باشند. و تا کشورهای غیر غربی بیشتری را در این نهادها در برگیرد."

در اینجا لازم است تا صریحا به ماهیت سیاسی نظریه "برخورد تمدنها" تاکید شود. محافل مطلع در ایالات متحده تردیدی ندارند تا بگویند که این نوع از گفتمان نظامی به منظور اثبات وجودی خطری جدید و دشمنی جدید، لازم است تا مردم آمریکا و نمایندگانشان را قانع کند که لازم است بودجه "دفاعی" در سطح جاری اش نگه داشته شود.

"تناقض ایدئولوژیکی"

به این ترتیب "برخورد تمدنها" آن قدر که به دنبال مطرح کردن توزیع ناعادلانه قدرت، سرمایه و نفوذ جهانی و فقدان احترام تاریخی مشاهده شده از جانب کشورهای بزرگتر نسبت به کشورها و ملل کوچکتر می باشد، در پی عیسی مسیح، کنفوسیوس یا حضرت محمد پیامبر اسلامی نمی باشد. فرهنگ وسیله ای است برای بیان تناقض، نه برای اثبات دلیل. این نظر توسط گراهام فولر در مقاله ای که 2 سال بعد از مقاله هانتینگتون به چاپ رسید، بیان گردید، ولی نباید خودمان را فریب دهیم. این رد صریح "منطق جنگ" نیست که موجب تقویت نظریه ای می شد که ما آن را تجزیه و تحلیل می کردیم; چرا که "دشمن" صرفا "ایسم" دیگری است که ارائه گردید.

از نظر فولر، تناقض آینده، ایدئولوژیکی خواهد بود. خصلتی که بیانگر مشخصات جهان پس از کمونیسم می باشد، همان سلطه دیدگاه جهانی و غربی در زمینه های اقتصادی و سیاسی است. این بر سه اصل استوار است: سرمایه داری (کاپیتالیسم) و اقتصاد بازار، حقوق بشر و دموکراسی لیبرال - سکولار و دولت - ملت به عنوان چارچوبی برای روابط بین المللی. اما این اصول که موجب رشد و آزادی جوامع غربی شده است، منشا تنش و بی ثباتی در کشورهای جهان سوم بوده، موجب می شود تا این کشورها اصول و قواعد دیگری اتخاذ کنند و دیگر دیدگاههای جهانی را که با دیدگاههای غرب سازگار نیست، بسازند.

طبق نظر فولر، ما باید منتظر باشیم تا ظهور ایدئولوژی مخالف ارزشهای غربی را در جهان سوم شاهد باشیم. روشی که این " ایدئولوژی تازه وارد" با غرب رویارو می شود، به نوع رهبرانی بستگی دارد که تحت لوای مدافعین منافع این کشورها ظاهر می شوند. کشورهایی که نامزد ایفای این نقش هستند، آنهایی هستند که دارای خصلتهای لازم می باشند; یعنی آن کشورهایی که ریشه هایی در تمدن تاریخی دارند، آنهایی که حالتی از تفوق فرهنگی دارند و به طور مداوم، نقش تاریخی بلامنازع منطقه ای را بازی می کردند و همچنین در بکار گیری ایدئولوژیهایی برای ایجاد تغییر و تنوع، تجربه دارند و آنهایی که خصوصا به دلیل استعمار غربی، قادر به برآوردن حرفه و پیشه فرهنگی و تاریخی (10) نیستند. این نویسنده، چین، هند، ایران، مصر و روسیه را در راس کشورهایی قرار می دهد که تعیین شده اند تا نقش "خلبان" (11) را در مبارزه ایدئولوژیکی بر ضد غرب بازی کنند. او همچنین از کشورهای دیگر از قبیل برزیل، اندونزی یا آفریقای جنوبی یاد می کند و بر این باور است که می توانند نقش مهمی را در این تناقض ایدئولوژیکی بازی کنند، در حالی که بر این نکته تاکید دارد که قصد ندارد تا "لیست دشمنان" غرب را ارائه دهد. هدف گفته اش در این مقاله به منظور "آگاه ساختن ما" نسبت به ماهیت مساله محدود می باشد تا بدین صورت بتوانیم در پی راههایی برای اجتناب از تشکیل بلوکی متخاصم با غرب باشیم.

"یک مدل معرفت شناختی" (12) هدف ما در اینجا، پرداختن به مشاجره قلمی با تحلیلگران و اساتید "مطالعات استراتژیک" نیست. هانتینگتون به انتقادهای وارده بر نظریه اش، این چنین جواب داد که قصد و هدفش، ارائه یک "مدل" بود و اینکه تا زمانی که توسط مدلی مناسبتر جایگزین نگردد، نمی توان به عنوان مدلی قابل تردید رد کرد تا هشداری برای غرب باشد! این منطق سناریوهای موجود در زمینه "استراتژی" است: استراتژی "اقدام مخالف" (13) .ولی ما می توانیم و باید رهیافت دیگری را برای این مساله اتخاذ کنیم: سناریوی "اقدام هم سو" (14) .در این زمینه، اولین سؤال انتقادی این است که: در زمینه "اقدام مخالف"، چه چیزی ما را مجبور می کند تا در خصوص روابط بین دو یا چند حزب یا گروه فکر کنیم. در پاسخ، باید گفت، ما باید توجهمان را از علم سیاست به معرفت شناسی برگردانیم.

تمام تئوریهایی که در بالا ارائه گردید، علی رغم اختلافات آشکارشان، بر اساس مدل معرفت شناختی مشترکی ساخته شده اند که برای تمدنها بر تفکر غربی حاکم بوده است. این مدل، مدلی است از یک موضوع، [که در این] یک "من" "I" (an) خودش را از طریق "دیگری"، (the other) می شناسد و تشخیص می دهد; "دیگری" ای که برای ایفای عمل تعیین شده اش، شکل می دهد و انتخاب می کند که به منظور "من" و سازماندهی "وجود خود"، (its being) می باشد. ریشه های مدل معرفت شناختی در عقلانیت غربی، به اوایل شروع تاریخ بر می گردد. به طور مثال، فیلسوف پارمنایدز (15) می توانست "وجود" چیزی را با فرض "عدم وجود" آن بحث کند، یا از "محدودیت" با فرض "لامتناهی" صحبت کند. وقتی که شاگرد او زنوآو الی (16) سعی کرد تا از نظریات استادش دفاع کند، او بحثهایش را بر این اصل استوار ساخت که "هر انتخابی نوعی نفی می باشد." در عصر مدرن، اسپینوزا خلاف این را ثابت کرد: "هر نفی، نوعی انتخاب است." فیلسوف بزرگ تاریخ، هگل، نظرات زنو و اسپینوزا را باهم ترکیب کرد تا علم دیالکتیک خود را سازد و نتیجه گرفت که هر انتخابی، نوعی نفی است و هر نفی، نوعی انتخاب می باشد." این جمله به اهمیت "نفی" در فلسفه هگل به طور خاص و در فلسفه اروپایی به طور عام می پردازد. در این شیوه، همیشه تایید یا اثبات چیزی شامل نفی چیزی است و "من" اروپایی خودش را فقط از انعکاس در آینده "دیگری" می تواند شناسایی کند. فیلسوف نامدار معاصر، ژان پل سارتر (17) صراحتا ابراز می دارد که "برای کسب هر واقعیتی در رابطه با خودم، به دیگری نیاز دارم. "دیگری" برای آگاهی که من از خودم دارم و برای وجودم، غیر قابل انکار است. او اضافه می کند که: "به عبارت دیگر، من به تفکر عمیق در خصوص "دیگری" برای اینکه آنچه هستم بشوم، نیاز دارم." بطور کلی، "اشتغال ذهنی شیفتگی به دیگری، وجه اصلی یا شاید اساسیترین وجه تفکر معاصر باشد."

در عرصه اجتماعی - تاریخی، این "شیفتگی به دیگری" آشکارتر است. ما می توانیم سؤال کاتو (18) را یادآور شویم: روم بدون در نظر گرفتن دشمنانش، چه می توانست باشد؟ داخل "شهر" افراد یونانی و رومی، هویتشان را به عنوان "شهروندان" در مقابل "بردگان" ابراز می داشتند و خارج از شهر، در مقابل "بربرها" بودند. در قرون وسطی، اسلام نقش "دیگری" را بازی می کرد و به اروپای مسیحی اجازه شناسایی خویش را می داد. در عصر مدرن، دوگانگی غرب - شرق، اساس گفتمان اروپاییان در مورد خودشان را تشکیل می دهد. این دوگانگی، عمیقا ریشه در هوشیاری اروپاییان دارد که یک شاعر انگلیسی به این عبارات متوسل می شود: شرق، شرق است و غرب، غرب و این دو هرگز به همدیگر نمی رسند. در آن زمان، شرق به ناحیه جغرافیایی اطلاق می گردید که عقلانیت غربی بعدا آن را به شرق نزدیک، میانه و دور (نسبت به اروپا) تقسیم کرد.

وقتی که اتحاد جماهیر شوروی سابق، شرق را به عنوان "دیگری" جایگزین کرد، اروپا در این زمان - در زمینه اقتصادی - مخالف یا دشمن مطلوب را یافته بود. جهان کمونیستی که تا اروپای شرقی نزدیک شده بود، "شرق" جدید را تشکیل داد. غرب، بار دیگر، می توانست خود را از طریق مخالفت با شرق (اتحاد جماهیر شوروی و اروپای شرقی) تعریف و تبیین کند. از زمان فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، دوگانگی "شمال - جنوب" جدیدی ظاهر گردید تا جایگزین رویارویی قدیمی شرق - غرب شود. چرا که "شرق" کارایی خود را به عنوان "دیگری" که برای خود شناسی غرب بکار می رفت، از دست داده بود. علاوه بر این مخالفتهای جغرافیایی، غرب هرگز، در استفاده از "رنگها" برای تعریف "دیگری" تردید نداشت; به طور مثال، تهدید "سرخ" برای کمونیسم، خطر "زرد" برای آسیا و خطر "سبز" برای اسلام، از سفید، رنگی که در پی تعریفی برای خود بود، هرگز در این نوع مقایسه استفاده نشد.

موازنه منافع و تشخیص فرهنگی (19) آیا ما محکومیم تا زندانیان "منطق جنگ" باشیم که ایجاد هیچ گونه روابطی را نمی شود تصور کرد، مگر در رابطه با خصومت و با عباراتی مانند خطر، برخورد، تناقض، تهدید و غیره، اعتراضاتی در سرتاسر جهان، حتی در کشورهای غربی، بر ضد این تصور از روابط بین غرب و دیگر کشورها می شود. مردم به درستی در مورد معنای دقیق این جدایی بد یمن و واقعیتی که پنهان است، گیج و سرگردانند. معنای دوگانگی شرق - غرب در طول قرون توسعه اروپایی به امپراتوریهای استعماری مدرن چیست؟ و معنای تعبیر امروزی آن، "تقسیم بندی شمال - جنوب" چیست؟

واژه "شمال" صریحا بر ناحیه ای جغرافیایی که شامل اروپا است، اشاره دارد، ولی ما چگونه "اروپا" را تعریف می کنیم؟ از آنجایی که اروپا نه یک تمامیت جغرافیایی، تمامیت تاریخی یا سیاسی است و نه یک تمامیت اقتصادی، بنابراین آیا می توان آن را در رابطه با تمدن تعریف کنیم؟ تاریخ دانان اروپایی در مورد امکان این مطلب بحث کرده اند. آنها می گویند که در پایان رژیم باستانی (20) ما تنها یک تمدن اروپایی نمی یابیم، بلکه سه طرح تمدنی کاملا مشخص داریم که هیچ کدام از آنها با محدوده های متعارف اروپا انطباق ندارند: تمدن مدیترانه ای، تمدن قاره ای و تمدن آتلانتیک.

همچنین ما چگونه می توانیم "جنوب" را که ناحیه ای خیلی متفاوت، تکه تکه، جدا جدا و بی ثبات می باشد، تعریف و تبیین کنیم؟ آیا جنوب واقعا به عنوان یک تمامیت با حقوق مختصه خودش وجود دارد؟ ما واژه "اسلام" را در اصطلاح "اسلام و اروپا" چگونه تعریف کنیم که شامل دو واقعیت کاملا مشخص و مجزا باشد، یکی جغرافیایی (اروپا) و دیگر مذهبی (اسلام)؟ حتی با فرض اینکه " اسلام" به کشورهایی اشاره دارد که اقرار به مذهب دارند، آیا آنها یک کلیت مشخصی را تشکیل می دهند؟ این چیست که ایران یا پاکستان یا حتی مصر، متحد احتمالی سودان یا اندونزی یا مراکش را بر ضد اروپا می سازد؟ آیا روابط بین این کشورها مشخص کننده استقلال تقریبا کاملشان از یکدیگر نیست؟ در صورتی که همه آنها با روابط وابستگی و استثماری جدید به غرب متصل می باشند.

با دیدی عینی و بدور از منطق خودبینی، امروزه روابط شمال - جنوب، مشخصا یک سیستم سیطره از نوع سرمایه داری را در سطح جهانی می سازد. دیدگاهها و رفتارهای کشورهای غربی و نظم اقتصادی جهانی که آنها بر کشورهای جهان سوم (هم دوجانبه و هم از طریق سازمانهای بین المللی) تحمیل می کنند، رابطه ای استثماری ایجاد می کند که این کشورها را تبدیل به ملل پرولتاریایی می کند که تقریبا به طور انحصاری، از طریق شرایط استثمارشدگی شان باهم متحد می باشند. "تناقض منافع" به جای " برخورد تمدنها"، مناسبترین واژه برای تشریح خصومت گرایی ای می باشد که توسط این اوضاع ایجاد شده است.

تفاوت میان این دو عبارت چیست؟ اجازه بدهید، بدور از ملاحظات سیاسی و اخلاقی، این مساله را از دید معرفت شناختی بررسی کنیم. بر خلاف آنچه ممکن است تصور شود، عبارت "تناقض منافع" دورنماهایی برای برخورد عقلایی با این تناقض ارائه می دهد. "تناقض منافع" حقیقتی درک شدنی و قابل فهم است. در نتیجه، با حصول حداقل موازنه بین منافع متعارض که قابل کنترل توسط راه حلی عقلایی است، امکان راه حل وجود دارد و هیچ نیازی به توسل به تهدید یا خصومت نیست. مهمترین بیان در این مورد این است که کشورهای صنعتی، در میان جوامعشان، به توازنی دینامیکی و با دوام بین طبقات به وسیله قانونگذاری اجتماعی دست یافتند: میزان حقوق متناسب، امنیت اجتماعی، سود بیکاری و غیره. این کشورها، تئوری مارکسیستها را در خصوص "نزاع طبقاتی" "فقر مطلق" و غیر قابل اجتناب بودن انقلاب در اروپا شکست دادند.

به عبارت دیگر، "برخورد تمدنها" به چیزی غیر قابل فهم دلالت دارد که با برخورد عقلایی منافات دارد و کاملا براساس فرضیه های غلط استوار است. امروزه همانند گذشته، روابط بین تمدنها، حالتی از رویارویی نیست، بلکه حالتی از نفوذ و تاثیر متقابل می باشد. رویارویی و تناقضات بین یک تمدن مورد نظر، به طور مثال اروپایی، خیلی متداولتر و مخربتر از آنهایی است که بین کشورهای متعلق به تمدنهای مختلف وجود دارد. دلیل آن نیز این حقیقت است که دو جنگ جهانی ای که بشریت در این قرن تحمل کرده است، در میان تمدن غربی رخ داد و به سبب تناقضات منافع بوده [است.] اما ممکن است اعتراض شود که "اسلام گرایی" که رسانه های غرب [به بعضی از جنبشها] نسبت داده اند، چگونه خواهد بود؟ در ابتدا لازم است تا این واژه را به دقت تعریف کنیم. همه ما قبول داریم که لازم است تا مذهب (اسلام یا هر مذهب دیگر) و استفاده هایی را که از آن در مقاصد سیاسی می کنند، بشناسیم، ولی ما همچنین باید میان افراطگرایی به عنوان پدیده اجتماعی - فرهنگی معمول که مکان همیشگی خود را در حاشیه های خارجی جامعه اشغال می کند و جریانات افراطی که، در هر زمان، می تواند سریعا گسترش یابد و همه جمعیت را شامل شود، تفاوت قائل شویم. در حالت دوم، عوامل اجتماعی - اقتصادی بر آن مسلط و حاکم می باشند. اسلام گرایان در مصر، الجزایر و هر جای دیگر، نماینده مردم می باشند یا حداقل بیان می کنند که از طرف مردم سخن می گویند، مردمی که دارای شکایات اقتصادی و اجتماعی مشروع هستند. در حقیقت، اینها نخبگانی هستند که از میان این مردم ظاهر شدند و در پی کسب موقعیتی در میان سیستم حاکمیتی هستند که بر بی عدالتی استوار است. چنین سیستمهایی هیچ جایی برای گفتمان سیاسی باز و صریح ندارند و بنا به طبیعتشان، افراط گرایی را می پرورند. عموما از سرمایه سمبلیکی که در دسترس هر شخصی است، یعنی مذهب، استفاده می کنند. اگر اسلام گرایی به غرب حمله می کند، به خاطر این است که غرب را حامی، اگر نگوید ارتقا دهنده و تشویق کننده، چنین سیستمهایی (رژیمهای حاکم) می بیند، نظری که کاملا بدور از حقیقت نیست. کشورهای غربی، با نفوذ و تاثیر خود بر سراسر جهان، به منافع استراتژیک، اقتصادی و مادی شان، نسبت به ارزشهایی که از آن سخن به زبان می آورند، اولویت می دهند. امروزه اسلام گرایی تا حدی، یکی از عواقب نظم استعماری جدید جهانی است.

به هر حال، این نظرات نباید مانع از نگاه ما به تفاوتهای فرهنگی شود که حتی بین یک تمدن مورد نظر هم وجود دارد. چنین تفاوتهایی، حتی در میان فرهنگهایی که به همان تمدن تعلق ندارند، بیشتر است، ولی به هرحال، هیچ توجیهی برای این گفته که رویارویی غیر قابل اجتناب است، وجود ندارد.

امروزه، همانند گذشته، دو نوع رابطه در سطح جهانی حاکم است: یکی تاثیر گذاری و نفوذ متقابل تمدنها است که امروزه بیشتر از گذشته بر اساس گردش کالاهای تولیدی، دانش علمی و وسایل ارتباطی و تجارت می باشد. دیگری، رابطه تناقض منافعی است که همیشه می توان بر آن از طریق حصول موازنه لازم برای تسهیل در واگرایی و باز کردن دیدگاههای همکاری جهانی در حدود چارچوبی از همزیستی مسالمت آمیز واقعی، غلبه کرد.

بنابراین، ما باید از دو زاویه مختلف به آینده روابط بین کشورهای غرب و کشورهای عرب و مسلمان نزدیک شویم: از زاویه تناقض منافع بین کشورها و از زاویه مشخصه های فرهنگی. در رابطه با تناقض منافع بین کشورها، راه حلها را می توان با صداقت و اجرای صادقانه روش مشهور به "تئوری بازیها" (21) پیدا کرد. قاعده اصلی حاکم بر این روش، این است که بازیگران باید باهم برابر و دارای امتیازات یکسان باشند. کشورهای غربی باید به رفتار استعماری خود پایان دهند و از روابط وابستگی متقابل با کشورهای کمتر توسعه یافته آگاه باشند و باید بدانند که رابطه با آنها رابطه ارباب و خدمتکار نیست، بلکه رابطه نظر دهی می باشد.

مشارکت و همکاری، فقط در صورتی معنی دار است که بر اساس توازن منافع و آزادی از هر نوع سیطره باشد. به علاوه، اگر تمهیداتی برای کمک توسعه بخش فنی و اقتصادی مهیا گردد، سریعا سطحی از همکاری حاصل می شود که موجب رد فرضیه های گمراهی از قبیل "برخورد تمدنها" می شود. متخصصینی که آینده کره زمین و روابط بین کشورها را با دیدی صلح آمیز و خوشبینانه تجزیه و تحلیل می کنند، از لحاظ علمی نشان داده اند که اگر کشورهای صنعتی می خواستند حداکثر 10% از بودجه های نظامی و دفاعی خود را به توسعه پروژه های عمرانی در کشورهایی که ما قبلا به عنوان "ملل پرولتاریا" یاد کردیم، صرف کنند، مشکل و آینده فقر و نابرابری در جهان به سرعت تغییر پیدا می کرد.

من معتقدم که روح رویارویی ترسیم شده، می توانست بدین ترتیب، از بین برود و راهی برای روند تاریخی تاثیر گذاری و نفوذ متقابل و رشد میان فرهنگی باز کند که می توانست نشان و عیار عصرمان شود.

واضح است که ما نباید سعی کنیم تفاوتهایی را که بین فرهنگها وجود دارد، رد کنیم. هدف ما باید توسعه روندی از رشد میان - فرهنگی بر اساس احترام دوجانبه و حق متفاوت بودن، باشد. مدلی که من در اینجا ارائه می دهم، از فیلسوف عالی قدر "اروپایی عرب"، فیلسوف معروف اندولسی ابن رشد الهام می گیرد.

اصول دیالوگ ابن رشد

طی سفر نخست وزیر اسپانیا به رباط (10-7 فوریه 1996)، دولتهای مراکش و اسپانیا تصمیم گرفتند تا "کمیسیون ابن رشد" را به منظور توسعه فهم و درک دو جانبه بین دو ملت و جلوگیری از کج فهمی های بین دو کشور، ایجاد کنند.

برای تجلیل از این ابتکار ستودنی و برای ارائه جنبه تاریخی ای که این کتاب به آن احتیاج دارد و با یادآوری نقش اساسی ای که اولین "شهرنور" (23) در ساختن تمدن مدرن بازی کرد، مایلم تا مختصرا با برجسته کردن آنچه که من به عنوان "اصول گفت و گوی بین فرهنگها" در نظر می گیرم، نتیجه گیری کنم. این اصول، از فیلسوف اندولسی، ابن رشد، نشات می گیرد که آثارش در ابتدا، در اینجا، در تولدو ترجمه و تفسیر شد و موجب رشد دکترین اورویست (24) بیان شده در لاتین شده و نشان داد که تهییج کننده تمدن غربی یا مدرن می باشد.

این فیلسوف، در وضعیتی مشابه وضعیت جهان امروز، زندگی می کرد، وضعیتی که روابط مخالف و متفاوت حاکم بود، روابط بین " من" عرب و "دیگری". بعد، فقها، از "علوم باستانی" بدگویی کردند و به آن، به عنوان علوم "فضول" و "مضر" و "خلاف اسلام" توهین کردند. نظریه پرداز بزرگ مسلمان، غزالی، مبارزه ای را بر ضد فلسفه با متهم کردن فیلسوفهای مسلمان به "نوآوری" و "عدم خلوص" شروع کرد.

ابن رشد که کاملا در حقوق مسلمانان و فلسفه یونان تخصص و تبحر داشت و به شرایط سیاسی ای که منجر به محکوم کردن غزالی گردیده بود، آگاه بود، قاطعانه در پی تصریح رابطه بین مذهب و فلسفه بود. او، به عنوان یک حقوقدان، در ابتدا سعی کرد تا موضع حقوق اسلامی را در رابطه با "علوم باستانی" تعیین کند و سپس به ایجاد مجدد رابطه بین مذهب و فلسفه بپردازد و "ابهام و گیجی" که گفتمان ارسطو با تفسیر کنندگانش را احاطه کرده است، رد کند. ابن رشد مایل بود تا رابطه "من" اسلامی و "دیگر" فلسفی را دوباره مشخص کند و برای این منظور، او چند اثر، از جمله تهافت التهافت را ارائه داد که در آن، در پی حصول نفی نفی، (negation of negation) بود و می خواست تا از استدلال غلط یک گفتمان که از آن به عنوان چیزهای مخالف و متناقضی یاد می کند که فقط نشانگر اختلافشان می باشد، فراتر رود. برای تاکید بر اهمیت دستاورد رشدی، اجازه بدهید تا نگاهی به اصول معرفت شناختی داشته باشیم که فیلسوفان، نظریاتشان را بر آن استوار کردند. این اصول، ارزش جهانی دارند. می توان از این اصول توسط هر جامعه فرهنگی که در خصومت و دشمنی و اختلاف گرفتار می باشد، استفاده نمود، همانند حالتی که امروزه با جهان عرب و اروپا، به منظور ایجاد مجدد روابطشان وجود دارد.

یافتن "دیگری" در سیستم خود ارجاعی (25) به زبان امروزی، اولین اصل، به عنوان "نیاز به فهم "دیگری" در سیستم ارجاع دهنده شخصی می باشد. در مورد ابن رشد، این مطلب در بکارگیری از یک روش قطعی در تفسیر گفتمان فلسفی باستانی ها، بیان شده است. ابن رشد با اشاره به غزالی، کسی که به هر بهایی تصمیم داشت تا "بی ربطی" (26) گفتمان فیلسوفان را ثابت کند، می نویسد:

"به همه کسانی که در پی راستی و حقیقت می باشند، پیشنهاد می شود، زمانی که با بیاناتی روبرو می شوند که به نظر می رسد کاملا برای آنها غیر قابل پذیرش است، برای دوری از رد فوری چنین بیاناتی و تلاش برای فهم آنها از طریق پیروی از روشی که نویسندگان آن ادعا می کنند که در پی حقیقت و راستی است و برای حصول نتایج قطعی، باید از فرصتهای لازم استفاده کنند و از نظمی که توسط طبیعت موضوع مورد بحث ایجاد شد، پیروی کنند."

با پیروی از این روش، فیلسوفان، موفق به فهم موضوعات مذهبی در محدوده گفتمان مذهبی خواهند شد و مرد مذهب، تئوریهای فلسفی را که در محدوده سیستمی ظاهر شدند، خواهد فهمید.

من، وقتی که با شهروندان عربم بحث می کنم، همیشه به نیاز به احترام به این اصل در تلاشهایمان برای ایجاد مجدد گفت و گو میان سنت فرهنگی مان و تفکر معاصر در سراسر جهان و برای تبیین و تعریف روشی در جهت پذیرش رابطه مان با یکدیگر، تاکید دارم. اما باید یادآور شد که غرب نیز از اطاعت از آن اصل متدلوژیک سرپیچی می کند و بدین دلیل، قادر به فهم واقعیت عرب با حالت خاص خود نمی باشد.

بنابراین هم اعراب و هم اروپاییان، باید از روش قطعی ابن رشد در رسیدن نهایی به فهمی از "دیگری" در سیستم خود ارجاعی استفاده کنند. تنها چنین رهیافت درون - فرهنگی ای می تواند موجب فهم عمیق دوجانبه شود.

"حق متفاوت بودن"

اصل دومی را که ما باید از ابن رشد برای ایجاد مجدد یک رابطه پر بار بین اروپا و جهان عرب اتخاذ کنیم، می توان به عنوان شناسایی حق مردم در متفاوت بودن بیان کرد. این فیلسوف، از این اصل برای تبیین و تعریف مجدد رابطه ممکن بین مذهب و فلسفه پیروی کرد. ابن رشد، شدیدا از این نظر دفاع می کرد که هیچ تناقضی بین حقایق مذهبی و فلسفی وجود ندارد; چراکه همان طوری که می نویسد، "یک حقیقت با حقیقتی دیگر در تناقض نیست و بیشتر با آن هماهنگ می باشد و در جهت آن ظاهر می شود." اما، هماهنگی به معنای برابری نیست و "در جهت چیزی ظاهر شدن" به معنای "با آن مورد شناسایی قرار گرفتن" نیست. حق متفاوت بودن باید مورد احترام واقع شود.

درک، تساهل و آزادی

این موضوع ما را به سومین اصل معرف شناختی ابن رشد می رساند که لازم است بر آن تاکید کرد. این، موضوعی اخلاقی و متدلوژیک می باشد و به فهم حالتی از تساهل و آزادی اشاره دارد. فیلسوف ما، غزالی را به خاطر اعتراضاتش به فیلسوفان، با بی احترامی به اصول گفت و گویی که به منظور کسب و حصول حقیقت بود، مورد سرزنش قرار می دهد. غزالی گفت "هدفم به زیر سؤال بردن نظراتشان (فیلسوفان) بود و من پیروز شدم." ابن رشد جواب می دهد: "این سزاوار یک فرد فرهیخته نیست، به خاطر اینکه هدف یک فرد تعلیم دیده نمی تواند چیزی غیر از حصول حقیقت باشد و نه اشاعه تردید و به جاگذاشتن تحیر اذهان." او در جواب آن مردان مسلمان فرهیخته ای که در علوم گذشتگان می نگریستند و نظراتی داشتند که در هماهنگی با روح اسلام نبود، می نویسد:

"زمانی که ما، در آثار پیشینیان در زمینه ملل باستانی، با یک تئوری خیلی سنجیده در خصوص جهانی که مطابق با شرایط لازم برای نمایش (27) می باشد، روبرو می شویم، باید آنچه را که آنها درباره آن نوشتند و گفتند، مورد بررسی قرار دهیم. اگر نظراتشان مطابق با حقیقت بود، باید با شادی و خوشحالی، به آنها خوشامد بگوییم، ولی اگر با حقیقت در تطابق نبودند، باید آن را رد کنیم و آنهایی را که از این طرفداری می کنند، نصیحت کنیم و نویسندگانشان را ببخشیم."

او اضافه می کند که این بخاطر این است که "عدالت جویی شامل یافتن بحثهایی است که مورد علاقه دشمن یک فرد است، همان طوری که خود شخص برای خود می یابد."

به نظر من، اینها عناصر اصلی معرفت شناختی گفتمان ابن رشدی هستند. یکی از خصوصیات اساسی این معرفت شناختی، این است که راهی برای غلبه، یا حداقل کم کردن خصومت گرایی در ارتباط با "اختلاف و تفاوت" در روابط بین "من" و "دیگری" تعیین می کند. در زمانی که نظریه پردازان بعد از جنگ سرد سعی داشتند تا ما را به این باور سوق دهند که "برخورد تمدنها" واقعیتی است که می توان در افق فردای دور نگریست و اسلام جایگزین مناسبی برای پر کردن نقش "دیگر" برای غرب، بعد از کمونیسم، دشمن آینده اش می باشد، این وظیفه همه مدافعین صلح در جهان می باشد تا با چنین فکری مبارزه کنند که فقط می تواند تخمهای عدم اطمینان را بپاشد و آتش خصومت را مشتعل سازد.

با توجه به نظر غربیها و آنچه که می توان "روانشناسی ملل استعمار زده در ارتباط با استعمارگران سابقشان (که با رفتار سلطه گرایانه خیلی از قدرتهای غربی باقی مانده بودند) نامید، جای هیچ گونه شکی نیست که صلح، ثبات و مخصوصا اطمینان، عمدتا دلبستگی به شکوفایی گفتمانی بر اساس معرفت شناختی تفاهم دوجانبه دارد که مورد تاکید من بوده است و پدر مؤسس آن بدون شک، پروفسور بزرگ اندولسی، ابن رشد، است.

منبع:

Gema Martin Munoz (editor), Islam, Modernism and theWest, Cultural and Relations

at the End of the Millenium,London and New york: I.B. Tauris Publishers, 1999.

پی نوشتها:

1. استاد فلسفه و اندیشه عربی - اسلامی در دانشگاه محمد وی رباط، (Mohammed V University)

2. کارشناس وزارت امور خارجه

3. War Logic

4. Enlightment

5. Xenophobic right - wingers

6. ego

7. Barry Buzan

8. Clash of rival civilizational identities

9. Social cold war

10. historical and Cultural Vocation

11. pilot

12. an epistemological model

13. "act - against" Strategy

14. "act - will" Scenario

15. Parmenides

16. Zeno of Elea

17. Jean - paul Sartre

18. Cato|s question

19. Balance of interests and Cultural Specificity

20. Ancien Regime

21. "Games Theory

22. Toledo

23. City of light

24. Averroist

25. in his own system of reference

26. incoherence

27. demonstration